



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدايگانِ جمال و خلاصه خوبی  
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل کوبی<sup>(۱)</sup>

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلق تویی  
بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی

قَدَمِ بنه تو بر آب و گلم که از قَدَمَت  
ز آب و گلِ برود تیرگی و محجوبی

ز تاپِ تو برسد سنگها به یا قوتی  
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی  
بیا بیا، که دوايِ هزار ایوبی

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز  
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی  
محبّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی

اگر نه شاهِ جهان اوست، ای جهانِ دُرّم (۲)  
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

گهی ز رایّت (۳) سبزش، لطیف و سرسبزی  
ز قلب (۴) لشکرِ هیجاش (۵)، گاه مقلوبی (۶)

دمی چو فکرتِ نقّاش نقش‌ها سازی  
گهی چو دستۀ فرّاش (۷) فرش‌ها روبی

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را  
فرشتگی دهی و پرّ و بالِ کرّوبی<sup>(۸)</sup>

خموش، آب نگهدار همچو مشکِ درست  
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

به شمس مفخرِ تبریز از آن رسید دلت  
که چُست دُلْدُل<sup>(۹)</sup> دل می‌نمود مرکوبی

- (۱) گُل کوبی: مالیدن گُل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج  
(۲) دُرْم: غمگین و اندوهناک  
(۳) رایّت: بیرق، پرچم  
(۴) قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی  
(۵) هیجا: جنگ، کارزار  
(۶) مقلوب: تبدیل‌شده  
(۷) فرّاش: جاروب بلند دست‌دار  
(۸) کرّوبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان  
(۹) دُلْدُل: نام اسب یا استری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در اینجا مطلق مرگب، اسب.
-

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدايگانِ جمال و خلاصهٔ خوبی  
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل‌کویی

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲

آن چنان که ناگهان شیری رسید  
مرد را بر بود و در بیشه کشید

او چه اندیشد در آن بُردن؟ بین  
تو همان اندیش، ای استادِ دین

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳

دلک اندر ده بُد و آن را شنید  
برنشست و تا به ترمَد می‌دوید

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَط  
از دوانیدن فَرَس (۱۰) را زَان نَمَط (۱۱)

(۱۰) فَرَس: اسب  
(۱۱) نَمَط: طریقه و روش

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلک به سَیرانِ درشت (۱۲)  
چند اسپِ تازی اندر راه کشت

(۱۲) سَیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن  
تا بگویم که ندارم آن توان!

این چنین چستی نیاید از چو من  
!باری، این اومید را بر من مَن

گفت شه: لعنت بر این زودیت (۱۳) باد  
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

(۱۳) زودی: شتاب

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی  
باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت  
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنابِ بازی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقهٔ کوران، به چه کار اندرید؟  
دیده‌بان را در میانه آورید

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خَم شوی  
وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد  
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوبِ (۱۴) شد

(۱۴) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. بسیار خراب‌کننده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظَنِّ افزونیست و، کُلِّی کاستن

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلق تویی  
بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش گش (۱۵) آن شاهِ شکرخانه (۱۶) را  
آن گُهرِ روشنِ دُرْدانه (۱۷) را

(۱۵) پیش گش: پیش بیآور  
(۱۶) شکرخانه: بسیار شیرین  
(۱۷) دُرْدانه: دانه مروارید، یکتا

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

قَدَمِ بَنه تو بر آب و گلم که از قَدَمَت  
ز آب و گلِ برود تیرگی و محجویی

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۸۱

حَقُّ قَدَمِ بَرِ وِی نَهْدَ از لَامَكَانِ  
آن‌گه او ساکن شود از کُنْفَكَانِ

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگان‌های حُکْمِ کُنْفَكَانِ  
می‌دویم اندر مکان و لَامَكَانِ

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلَالِ (۱۸)

(۱۸) نُودَلَالِ: صاحبِ ناز و کرشمه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید<sup>(۱۹)</sup>  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۹) حدید: آهن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ<sup>(۲۰)</sup> جو هست سرگین ای فتی<sup>(۲۱)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۲۰) تگ: ته و بُن

(۲۱) فتی: جوان، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط<sup>(۲۲)</sup>  
که بگویند از طریقِ انبساط

(۲۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عِلْمُنَا

«مانند فرشتگان بگو: ما را دانشی نیست  
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.»

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا  
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا،  
ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

## قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا عَلَّٰهِ إِنَّكَ أَنْتَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۲۳) بپذیر  
کارِ او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۲۳) نَفَخْتُ: دمیدم

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۲۴) و سَنَى (۲۵)  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۲۵) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت  
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عَاقِبَت



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

ز تَابِ تو برسد سنگها به یاقوتی  
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالبِ اویی، نگرده طالبت  
چون بمردی طالبت شد مَطْلُوبت<sup>(۲۶)</sup>

زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟  
طالبی کی مطلبت جوید تو را

اندرین بحث ار خرد ره‌بین بُدی  
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

(۲۶) مَطْلَب: طلب‌شده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب (۲۷) است آن کردگار  
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

(۲۷) غالب: پیروز

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان بَری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر مرا  
آنچه تو را لعل کُند، مر مرا

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

بر زند از جانِ کامل معجزات  
بر ضمیرِ جان طالبِ چون حیات

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸

تو هنوز از خارج آن را طالبی؟  
مَحَلِّبی (۲۸)، از دیگران چون حالِبی (۲۹)؟

(۲۸) مَحَلَب: جای دوشیدنِ شیر (اسم مکان) و مَحَلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند. (اسم آلت)

(۲۹) حَالِب: دوشندهٔ شیر، در این جا به معنی جویندهٔ شیر.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۰

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی  
بیا بیا، که دوايِ هزار ایوبی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُغُل و طاق و طُرُنْب (۳۰) و گیر و دار  
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(۳۰) طاق و طُرُنْب: سر و صدا

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید  
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست  
صبر کن، کآن است تسبیحِ دُرُست

هیچ تَسبیحی ندارد آن دَرَج (۳۱)  
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج (۳۲)

(۳۱) دَرَج: درجه

(۳۲) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبرِ کلید رستگاری است.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵

یونسَت در بطنِ (۳۳) ماهی پُخته شد  
مَخْلَصَش (۳۴) را نیست از تسبیح، بُد

گر نبودی او مُسَبِّح (۳۵)، بطنِ نُون (۳۶)  
حَبَس و زندانش بُدی تا یُبَعَثُون

او به تسبیح از تنِ ماهی بَجَسْت  
چیست تسبیح؟ آیتِ روزِ اَلَّسْت

## قرآن کریم، سورہ صافات (۳۷)، آیہ ۱۴۳ و ۱۴۴

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ» (۱۴۳)

«پس اگر نه از تسبیح‌گویان می‌بود،»

«لَلْبِثِّ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (۱۴۴)

«تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند.»

(۳۳) بطن: شکم

(۳۴) مَخْلُصٌ: محل خلاصی

(۳۵) مُسَبِّحٌ: تسبیح‌کننده

(۳۶) نُونٌ: ماهی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم (۳۷) عاریتست (۳۸)  
امر را طاق و طُرْم ماهیتست (۳۹)

(۳۷) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری؛ مراد از آن سروصدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.

(۳۸) عاریت: قرضی

(۳۹) ماهیت: ذاتی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز  
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

وَ هُوَ مَعَكُمْ يَعْنِي بِا توست در این جُستن  
آنکه که تو می‌جویی هم در طلب او را جو

## قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ...»

«... و اوست با شما، هر جا که باشید ...»

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۷

اسب، زیر ران و، فارس (۴۰) اسب‌جو  
چیست این؟ گفت: اسب، لیکن اسب کو؟

هَي نَه اسبِ اسْت اَيْن بَه زِيرِ تُو پَدِيدِ؟  
گفت: آری، لیکِ خُودِ اسبِی کِه دِیدِ؟

(۴۰) فارس: سوار بر اسب، سوارکار

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۰

چون گُهر در بحر گوید: بحر کو؟  
وآن خیالِ چون صدف، دیوارِ او

گفتنِ «آن کو» حجابش می‌شود  
ابرِ تابِ آفتابش می‌شود

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا (۴۱) را گوش کن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

(۴۱) أَنْصِتُوا: خاموش باشید

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ (۴۲)  
هین تلف کم کن که لبخشکست باغ

(۴۲) لاغ: بیهوده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو  
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۸

شده‌ای غلامِ صورت به مثالِ بت‌پرستان  
تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی  
محبّ و عاشقِ خود را تو گُش که محبوبی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش  
ما همه لاشیم (۴۳) با چندین تراش

(۴۳) لاش: هیچ چیز

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای  
زنده معشوق است و عاشق مُرده‌ای

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد روپوش است و بس  
در دو عالم غیر یزدان نیست گس

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافیّم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم

بی بهارت نرگس و نسرین دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیَم بیداروتِ درمانِ کنم  
گور را و چاه را میدانِ کنم

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸**

رُو که بی یَسْمَعِ وَ بی یُبْصِرِ (۴۴) تُوی  
سِرِ تُوی، چه جای صاحبِ سِرِ توی

## حدیث قدسی

«مَنْ طَلَّبَنِي وَجَدَنِي، مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ  
عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ  
عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ  
فَعَلِي دِيَّتُهُ وَ مَنْ عَلَي دِيَّتُهُ فَإِنَّا دِيَّتُهُ.»

«خداوند فرمود: هرکس مرا طلب کند، مرا  
می‌یابد و هرکه مرا بیابد، مرا می‌شناسد  
و هرکه مرا بشناسد، مرا دوست دارد و هرکسی  
مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود و هر که  
عاشقم بشود، عاشقش می‌شوم و هرکس را که  
عاشقش بشوم، او را می‌کُشم و هرکس را  
بکُشم، خون‌بهای او به گردن من است و هرکس  
که به گردن من خون‌بها دارد، من خودم  
خون‌بهای او هستم.»



(۴۴) بی‌یَسْمَعُ و بی‌یُبْصِرُ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.

---

## مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۱۱۶۷

با درد بساز چون دوی تو منم  
در کس منگر که آشنای تو منم

گر کُشته شوی مگو که من کُشته شدم  
شُکرانه بده که خون بهای تو منم

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰

ما بها و خون بها را یافتیم  
جانِ جان باختن بشتافتیم

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

گهی ز رایتِ سبزش، لطیف و سرسبزی  
ز قلبِ لشکرِ هیجاش، گاه مقلوبی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم گُند، یک دم سیاه  
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش  
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووز<sup>(۴۵)</sup> بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سَرِشْت

که مراداتت همه اِشکسته‌پاست (۴۶)  
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

## حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و  
«دوزخ در شهوات.»»

(۴۵) قلاوون: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

(۴۶) اِشکسته‌پا: ناقص

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

دمی چو فکرتِ نقّاشِ نقش‌ها سازی  
گهی چو دستۀ فرّاشِ فرش‌ها روبی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم  
وآنکه همه بتها را در پیش تو بگذارم<sup>(۴۷)</sup>

(۴۷) بگذارم: بسوزانم

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جریده<sup>(۴۸)</sup>، بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۴۸) جریده: یگانه، تنها

---

## سنایی، حدیقة الحقیقه، باب اوّل، در توحید باری تعالی

تا به جاروبِ لا نروبی راه  
نرسی در سرایِ الاّ الله

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من روفتم از نیک و بد  
خانهام پُرّ است از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا  
آنِ من نبُود، بُودِ عکسِ گدا

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را  
فرشتگی دهی و پرّ و بالِ کرّوبی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

فرشته‌ای کُنَمَتِ پاک با دو صد پرّ و بال  
که در تو هیچ نماند کدورتِ (۴۹) بشری

(۴۹) کدورت: تاریکی، کدیری

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خموش، آب نگهدار همچو مشکِ درست  
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصِتُوا يَعْنِي كَمَا أَتَتْ رَأً بِه لَآغِ (۵۰)  
هین تلف کم کن که لبخشکست باغ

(۵۰) لاغ: بیهوده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خَفْتَهُ مِنْ أحوالِ دُنْيَا رُوزٍ وَ شَبِّ  
چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ (۵۱) رب

(۵۱) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲

کار، عارف راست، کو نه اَحول (۵۲) است  
چشمِ او بر کِشت‌های اول است

(۵۲) اَحَوْل: لوچ، دویین

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

این زمان جز نفی ضِدِّ، اعلام نیست  
اندرین نَشَأَت (۵۳)، دَمی بی‌دام نیست

(۵۳) نَشَأَت: آبشخور

---



## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعِ اَلْبَصَرِ  
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

## قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتَىٰ<sup>۵۴</sup> ضرورت هم تویی  
بی‌ضرورت گر خوری، مُجْرِمِ شَوِی

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست  
گندمِ اعمالِ چل ساله (۵۵) کجاست؟

(۵۵) چل ساله: چهل ساله

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بیدَد و بیدام نیست  
جز به خلوتگاهِ حق، آرام نیست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۵

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد  
از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۸

بارِ بازرگانِ چو در آبِ اوفتد  
دست اندر کاله<sup>(۵۶)</sup> بهتر زند

چونکه چیزی فوت خواهد شد در آب  
ترکِ کمتر گوی و، بهتر را بیاب

(۵۶) کاله: کالا

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت  
که چُست دُلْدُلِ دل می‌نمود مرکوبی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۵۷) بصیرت سفر کنند  
بی ابر و بی‌غبار در آن مه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود  
وز دامگاهِ صَعْبِ (۵۸) به یک تَکِ (۵۹) عَبْرَ کنند (۶۰)

(۵۷) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

(۵۸) صَعْب: سخت و دشوار

(۵۹) تَک: تاختن، دویدن، حمله

(۶۰) عَبْرَ کردن: عبور کردن و گذشتن

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست  
تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوَتِ (۶۱) صفا (۶۲)

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوَتِ است آب  
و آن نیست جز وصالِ تو با قُلُومِ (۶۳) ضیا (۶۴)

(۶۱) صَفَوَتِ: خلوص، پاکی

(۶۲) صفا: پاکی، روشنی

(۶۳) قُلُومِ: دریا

(۶۴) ضیا: نور

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مر عَسَسِ (۶۵) را ساخته یزدان سبب  
تا ز بیمِ او دَوَدِ در باغ، شب

ببند آن معشوقه را او با چراغ  
طالب انگشتی در جوی باغ

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس  
با ثنای (۶۶) حق، دعای آن عسس

(۶۵) عسس: داروغه

(۶۶) ثنا: حمد و ستایش

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴

من چه غم دارم که ویرانی بود؟  
زیر ویران، گنج سلطانی بود

غرقِ حق، خواهد که باشد غرق‌تر  
همچو موجِ بحرِ جان، زیر و زبر

زیرِ دریا خوش تر آید، یا زَبَر؟  
تیر او دلکش تر آید، یا سپر؟

پاره‌کردهٔ وسوسه باشی دلا  
گر طَرَب را بازدانی از بلا

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی<sup>(۶۷)</sup>  
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خِلْعَت<sup>(۶۸)</sup> را بَرَد او بازپس  
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(۶۷) فتی: جوان‌مرد، جوان

(۶۸) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانوادهٔ داماد به عروس یا خانوادهٔ او  
هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۸

گر مرادت را مذاق<sup>(۶۹)</sup> شِکَرست  
بی‌مُرادی نی مُرادِ دلبرست؟

هر ستاره‌ش خون‌بهایِ صد هلال  
خونِ عالمِ ریختن، او را حلال

ما بها و خون‌بها را یافتیم  
جانِبِ جان‌باختن بشتافتیم

ای حیاتِ عاشقان در مُردگی  
دل نیابی جز که در دلبردگی<sup>(۷۰)</sup>

من دلش جُسته، به صد ناز و دلال<sup>(۷۱)</sup>  
او بهانه کرده با من از ملال



گفتم: أَخِرْ غَرِقِ تَوَسْتِ اَيْنَ عَقْلٍ وَ جَانٍ  
گفت: رُو، رُو، بَرِ مَن اَيْنَ اَفْسُونِ مَخْوَانِ

مَن نَدَانِم اَنچِه اَندِشِيدِه‌اَي؟  
اَي دُو دِيدِه (۷۲)، دَوَسْت رَا چَوْن دِيدِه‌اَي؟

اَي گَرَانِ جَانِ، خَوَارِ دِيدِستِي مَرَا  
زَانَكِه، بَس اَرزَانِ خَرِيدِستِي مَرَا

هَر كِه اَو اَرزَانِ خَرَدِ، اَرزَانِ دِهْدِ  
گَوَهَرِي، طِفْلِي بِه قُرْصِي نَانِ دِهْدِ

(۶۹) مَذَاق: طَعْم، مَزَّة

(۷۰) دِلْبُرْدِگِي: عَاشِقِي، عَاشِقِ شَدَن

(۷۱) دَلَال: نَاز وَ كَرشْمِه

(۷۲) دُو دِيدِه: دَوْبِين، اَحْوَل

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۶

پای در دریا مَنِه، کم گُو از آن  
بر لبِ دریا خُمُش کن لبِ گزان

گر چه صد چون من ندارد تابِ بحر  
لیک من نشکیم از غرقابِ بحر

جان و عقلِ من، فدایِ بحر باد  
خون بهایِ عقل و جان، این بحر داد

تا که پایم می‌رود، رانم در او  
چون نماند پا، چو بَطَّانم (۷۳) در او

بی‌ادب، حاضر ز غایب خوش ترست  
حلقه گرچه کژ بُود، نه بر در است؟

ای تن آلوده، به گردِ حوضِ گرد  
پاک کی گردد برونِ حوضِ مرد؟

پاک کو از حوض، مهجورِ اوفتاد  
او ز پاکِ خویش هم دورِ اوفتاد

پاکِ این حوض، بی‌پایان بُود  
پاکِ اجسام، کمیزان (۷۴) بُود

زآنکه دل، حوض است، لیکن در کمین  
سوی دریا راهِ پنهان دارد این

پاکِ محدودِ تو خواهد مدد  
ورنه اندر خرج کم گردد عدد

آب گفت آلوده را: در من شتاب  
گفت آلوده که دارم شرم از آب

گفت آب: این شرم، بیمن کی رود؟  
بیمن این آلوده زایل (۷۵) کی شود؟

ز آب، هر آلوده کو پنهان شود  
الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ بُود

## حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم، (آدمی را) از ایمان باز می‌دارد.»

## حدیث

«الْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ»

«شرم شاخه‌ای از ایمان است.»

## حدیث

«الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلِّهِ»

«شرم، سراسر خوبی است.»

دل ز پایه حوض تن، گلناک شد  
تن ز آب حوض دل‌ها پاک شد

گَرِدِ پايَهُ حَوْضِ دَل، گَرِدِ اَيِ پَسِر  
هَانَ زِ پايَهُ حَوْضِ تَن، مَيْ كُنْ حَذَرَ

(۷۳) بَطُّ: نوعی مرغابی

(۷۴) كَمِيزَان: كَمَرزَش

(۷۵) زَايِل: زُدودِه، ناپدید

---

## مجموع لغات:

- (۱) گُل کوبی: مالیدن گُل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج
- (۲) دُرْم: غمگین و اندوهناک
- (۳) رایت: بیرق، پرچم
- (۴) قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
- (۵) هیجا: جنگ، کارزار
- (۶) مقلوب: تبدیل‌شده
- (۷) فراش: جاروب بلند دست‌دار
- (۸) کَرّوبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان
- (۹) دُلْدُل: نام اسب یا استری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در اینجا مطلق مَرگب، اسب.
- (۱۰) فَرَس: اسب
- (۱۱) نَمَط: طریقه و روش
- (۱۲) سَیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
- (۱۳) زودی: شتاب
- (۱۴) خَرُوب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. بسیار خراب‌کننده
- (۱۵) پیش‌کش: پیش‌بی‌آور

- (۱۶) شکرخانه: بسیار شیرین
- (۱۷) دُرْدانه: دانه مروارید، یکتا
- (۱۸) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۱۹) حَديد: آهن
- (۲۰) تگ: ته و بُن
- (۲۱) فَتى: جوان، جوانمرد
- (۲۲) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره
- (۲۳) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۲۴) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۲۵) سَنى: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۶) مَطْلَب: طلب‌شده
- (۲۷) غالب: پیروز
- (۲۸) مَحْلَب: جای دوشیدنِ شیر (اسم مکان) و مِحْلَب، ظرفی که در آن شیر بدوشند. (اسم آلت)
- (۲۹) حَالِب: دوشندهٔ شیر، در این‌جا به‌معنی جویندهٔ شیر.
- (۳۰) طاق و طُرْنَب: سر و صدا
- (۳۱) دَرَج: درجه
- (۳۲) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبرُ کلید رستگاری است.
- (۳۳) بطن: شکم
- (۳۴) مَخْلَص: محل خلاصی



(۳۵) مُسَبِّحٌ: تسبیح کننده

(۳۶) نُونٌ: ماهی

(۳۷) طاق و طُرْمٌ: جلال و شکوه ظاهری؛ مراد از آن سروصدای ظاهری و جلوه و عظمت ناپایداری است که عام خلق را مفتون می‌دارد.

(۳۸) عَارِیَّتِي: قرضی

(۳۹) ماهِیَّتِي: ذاتی

(۴۰) فَارِسٌ: سوار بر اسب، سوارکار

(۴۱) اَنْصِتُوا: خاموش باشید

(۴۲) لاغٌ: بیهوده

(۴۳) لاشٌ: هیچ چیز

(۴۴) بِيْ سَمْعٍ و بِيْ بَصَرٍ: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

(۴۵) قَلَاووزٌ: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

(۴۶) اِشْكَسْتَهْ پَا: ناقص

(۴۷) بَگْدَا زَمٌ: بسوزانم

(۴۸) جَرِيْدَه: یگانه، تنها

(۴۹) کِدوَرْتٌ: تاریکی، کدِری

(۵۰) لاغٌ: بیهوده

(۵۱) تَقْلِيْبٌ: برگردانیدن، وارزگونه کردن

- (۵۲) أَحَوْلُ: لوچ، دوبین
- (۵۳) نَشَأْتُ: آبشخور
- (۵۴) مُفْتًى: فتوادهنده
- (۵۵) چل ساله: چهل ساله
- (۵۶) كَالِه: کالا
- (۵۷) بُرَاق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرگَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۵۸) صَعَب: سخت و دشوار
- (۵۹) تَك: تاختن، دویدن، حمله
- (۶۰) عَبْرَ كَرْدن: عبور کردن و گذشتن
- (۶۱) صَفَوْتُ: خلوص، پاکی
- (۶۲) صفا: پاکی، روشنی
- (۶۳) قُلْزَمُ: دریا
- (۶۴) ضیا: نور
- (۶۵) عَسَس: داروغه
- (۶۶) ثنا: حمد و ستایش
- (۶۷) فَتًى: جوانمرد، جوان
- (۶۸) خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۶۹) مَذَاق: طعم، مزه

(۷۰) دِلْبُرْدُغِي: عاشقی، عاشق شدن

(۷۱) دَلَال: ناز و کرشمه

(۷۲) دُو دِيْدِه: دوبيِن، اَحْوَل

(۷۳) بَطُّ: نوعی مرغابی

(۷۴) كَهْمِيْزَان: كَمْ رَزَش

(۷۵) زَايِل: زِدُوْدِه، ناپديد